

تدریس عاشقانه در دل کوه‌ها

به مناسبت روز معلم سراغ «عزیز محمدی منش» معلم فدکاری رفتیم که طی ۲۳ سال، کوه به کوه دنبال دانش‌آموزان عشایر می‌رود و به‌قول خودش ۲۸ شغل دارد

مجید حسین زاده | روزنامه‌نگار

پرونده

پیدا کردنش کار ساده‌ای نیست، چون بیشتر روزهای هفته را در مناطق صعب‌العبور و میان کوه‌ها می‌گذرانند و تلفن همراهش آنتن نمی‌دهد، اما این گفت‌وگو دقایقی بعد از بازگشت او از یک سفر هیجان‌انگیز انجام می‌شود. سفری برای سرزدن به ۳ خانواده‌ای که ۲۳ سال پیش وقتی سر باز معلم بوده برای تدریس به دانش‌آموزان‌شان، آن‌جا رفته است. خودش در این باره می‌گوید: «رفتم تا ببینم چه می‌کنند و در چه حالی هستند. آن موقعی که سر باز معلم بودم، به آن‌جا رفته بودم. الان آن‌جا ۵ خانواده زندگی می‌کنند. مهمان‌نوازی کردند و با دوغ محلی از ما پذیرایی کردند. دانش‌آموزانم بعد از ۲۰ سال، از دواج کرده بودند، یکی از آن‌ها الان دو بچه دارد و دوفرشان لباسنس گرفته بودند». این‌ها صحبت‌های «عزیز محمدی منش» معلم مناطق عشایری لرستان است، آموزگاری که او را با دانش‌آموزانش در مناطق سخت‌گذر می‌شناسند، با کوهستان‌های سرم‌سخت و صخره‌های زمخت، اما همه این سرسختی، او را از رفتن و رسیدن به دانش‌آموزان برای خدمت در شغل شریف معلمی نترسانده است. به مناسبت روز معلم و در پرونده امروز زندگی‌سلام، با او گفت‌وگویی داشتیم که در ادامه خواهید خواند.

در دل کوه‌ها به دنبال گنج هستیم!

از او می‌پرسم که این روزها چه می‌کند که می‌گوید: «الان دارم بارم را می‌بندم که به استان‌های دیگر کشور بروم. درست است که بچه لرستان هستیم و تا امروز فقط در استان خودم به دنبال



دانش‌آموز بودم، اما می‌خواهم به استان‌های دیگر بروم، در جاهایی که باید ۳،۲ روز یا حتی ۴ روز پیاده‌روی کرد تا بتوان به یک دانش‌آموز خدمت کرد. می‌خواهم به جاهایی بروم که هنوز معلم برای‌شان رفته است یا نمی‌تواند برود، می‌روم آن‌جا را را پیدا کنم. بعضی‌ها وقتی من را در دل کوه‌ها می‌بینند، خیال می‌کنند که گنج‌یاب هستم. من هم به آن‌ها می‌گویم که دنبال گنج آمدم. می‌گویند چه جور گنجی؟ می‌گویم گنج‌های من راه می‌روند! می‌گویند یعنی چه؟ می‌گویم دانش‌آموز هستند، آن‌ها اگر درس بخوانند یک روز دانشمند می‌شوند و یک گنج برای مملکت‌به حساب می‌آیند».

این‌طور نبود که از بچگی عاشق معلمی باشم

ماجرای ورود او به شغل شریف معلمی، برمی‌گردد به ۲۲ سال پیش. «محمدی منش» درباره این که آیا از بچگی دوست داشته معلم شود یا خیر، می‌گوید: «من کودکی سختی را گذراندم، در زمین‌های کشاورزی درو می‌کردم، چند بز و بزغاله داشتیم، کارگری می‌کردم و...، بالاخره سختی کشیدم. این‌طور هم نبود که از بچگی دوست داشته باشم معلم شوم، البته عاشق طبیعت بودم. سال ۷۹ قرار بود سر باز شوم که یک نفر به من گفت تو عشایری، برو سر باز معلم شو. پیگیری کردم و گفتن من می‌خواهم جایی بروم که دورترین جا باشد و کسی نتواند برای

بیشتر از ۳۰ه دانش‌آموز بازمانده از تحصیل داشتیم

از او می‌پرسم که آیا آماری از تعداد دانش‌آموزانش در این سال‌ها دارد؟ او این‌طور پاسخ می‌دهد: «قدیم‌ترین سوال را از من کرده بودند و گفته بودم تقریباً ۲۰۰ دانش‌آموز. اما سال پیش با کمک یک معلم دیگر که بررسی کردم، متوجه شدیم که تاکنون بیش از ۳۰۰ دانش‌آموز داشتیم که بازمانده از تحصیل بودند و حداقل در حد خواندن و نوشتن به آن‌ها یاد دادم. من صبح به بچه‌ها درس می‌دهم؛ حتی در برخی مواقع بعد از ظهرها و شب‌ها. در مناطق عشایری یک معلم کار تدریس را برای ۹ پایه تحصیلی انجام می‌دهد، در واقع یک معلم در کوه‌ها و مناطق عشایری به اندازه یک دانشگاه کار تدریس را انجام می‌دهد، بدون این که از کسی انتظاری داشته باشد».

من ۲۸ شغل دارم

«به جز تدریس به ۹ پایه تحصیلی، من کارها و وظایف دیگری مانند آرایشگری، هیزم شکستن، محیط‌بانی، محافظت از طبیعت، پزشکی و... در این مناطق به عهده دارم». او با این مقدمه می‌گوید: «یک معلم عشایر ۲۸ شغل دارد و کارش فقط این نیست که برود سر کلاس، درس بدهد و بقیه اوقات را برای کارهای شخصی خودش برنامه‌ریزی کند. مناطق عشایری هیچ گونه امکانات رفاهی مانند برق، آب لوله‌کشی و... ندارد، با هزینه شخصی خودم یک سیستم انرژی خورشیدی

در کوه‌ها، بارها مرگ را به چشم خودم دیدم

از او می‌پرسم که پیمودن مسیر در کوه‌ها خطرناک نیست که می‌گوید: «خیلی خطرناک است و من بارها، مرگ را به چشم خودم دیدم. یاغی هست در کوه، قاتل‌ها هم بعضی اوقات به کوه‌ها پناه می‌برند. چندین بار جلوی من را گرفتند، غارتم کردند، ولی خدا کمک کرده که کم‌ناورم. جاهایی هست که در کوه گیر می‌کنید و مرگ را از هر لحظه و جایی به خودتان نزدیک‌تر می‌بینید. بگذارید یک خاطره از این اتفاق‌ها برای‌تان بگویم. سال ۸۳ در دل کوه‌ها، یادم هست که حقوقم ۴۲ هزار و ۶۲۵ تومان بود. می‌خواستم جایی بروم که معلم نداشت. گفتم یک معلم با خودم ببرم، جای خودم بگذارم چون چند وقتی باید می‌رفتم آبادی و بعدش برمی‌گشتم. با هم راه افتادیم و در تاریکی به یک چشمه رسیدیم. گفتم آقای فلانی، اگر شب به خانه عشایر برسیم چون روزها خیلی کار می‌کنند و خسته‌اند، درست نیست. بیا امشب را در

دانش‌آموزانم را با احترام به نظر جمع آشنا کردم

یکی از پست‌های پربازدید او در پیج شخصی‌اش مربوط به برگزاری انتخابات در یک کلاس است که تحسین دنبال‌کنندگان‌ش را هم در پی داشت. خودش در این باره توضیح می‌دهد: «می‌خواستم یکی از دانش‌آموزها را مبصر کلاس کنم. دخترها گفتند که باید مبصر کلاس یک دختر باشد و پسرها گفتند که نه، یک پسر باید مبصر کلاس باشد. تقریباً ۲۰ نفر بودند و گفتیم باید انتخابات برگزار شود. قبول کردند و در رای‌گیری بعضی از پسرها به دخترها رای دادند. در تصویر، همین دختری که دارد رای می‌دهد، بیشترین رای را آورد و مبصر کلاس شد. از ۱۶ نفری که رای دادند، ۱۱ رای به او اختصاص داشت. پسرها بعد از آن بیرون رفتند و حتی درگیر شدند که چرا از بین خودشان کسی رای نیاورد است. بعد از چند وقت، همه از این دختر حرف شنوی داشتند. مثلاً وقتی من می‌خواستم یک چایی بخورم، او از آن‌ها جدول ضرب می‌پرسید، املا می‌گرفت و... دختر زرنگی بود و الان به نظرم کلاس اول را اهنمایی است. به این ترتیب، بچه‌ها را با احترام به نظر جمع آشنا کردم و نتیجه خوبی هم داشت.»

او اختصاصی داشت. پسرها بعد از آن بیرون رفتند و حتی درگیر شدند که چرا از بین خودشان کسی رای نیاورد است. بعد از چند وقت، همه از این دختر حرف شنوی داشتند. مثلاً وقتی من می‌خواستم یک چایی بخورم، او از آن‌ها جدول ضرب می‌پرسید، املا می‌گرفت و... دختر زرنگی بود و الان به نظرم کلاس اول را اهنمایی است. به این ترتیب، بچه‌ها را با احترام به نظر جمع آشنا کردم و نتیجه خوبی هم داشت.»

دانش‌آموزان عشایر سرشار از هوش

هستند اما حیف...

از او می‌پرسم که آیا دانش‌آموزان عشایر که تا قبل از او، معمولاً معلم نداشته‌اند و آشنایی با درس و مدرسه ندارند، با هوش هستند و دل به درس می‌دهند که می‌گوید: «امسال رفتم جایی که عشایر در پاییز اتراق می‌کنند و دو ماه در آن‌جا می‌مانند. دانش‌آموزی داشتم که از نظر آواز در کشور نظیر نداشت؛ یعنی اگر در این برنامه‌های استعدادیابی شرکت می‌کرد، همه مردم ایران به او رای می‌دادند، اما متأسفانه دانش‌آموزهای عشایر آن قدر که به کار عادت کرده‌اند، به درس عادت ندارند. من الان کلاس اول، دوم تا پایه نهم را تدریس می‌کنم، آن‌هم با

ZENDEGI-SALAM

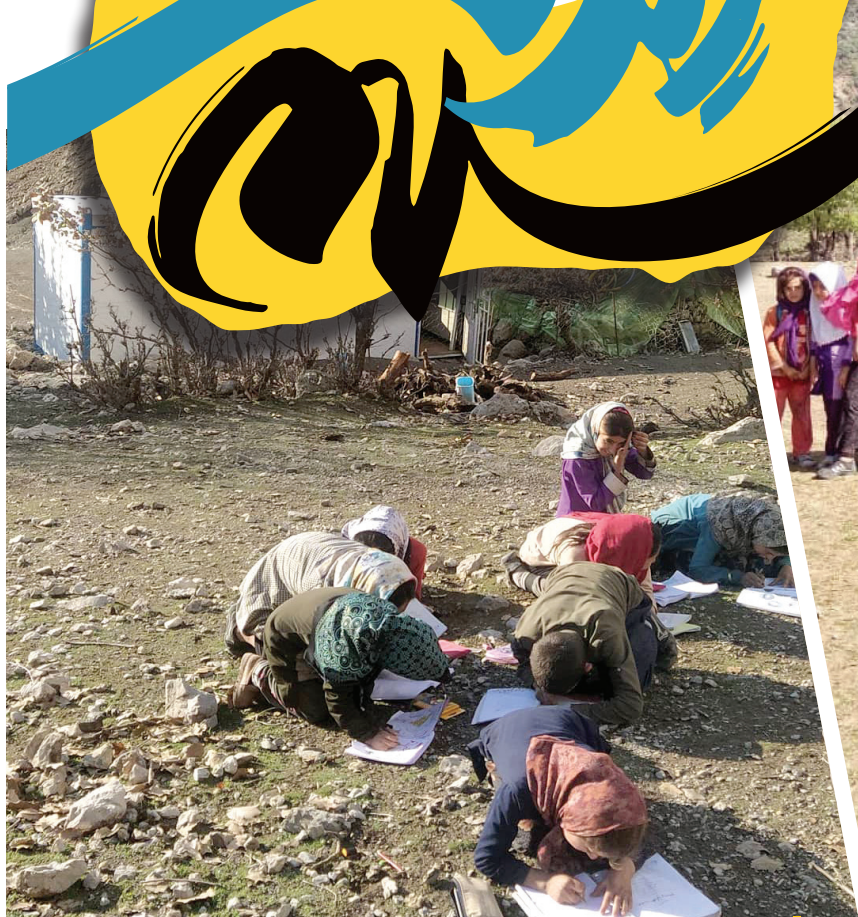
ضمیمه روزنامه خراسان

سه شنبه • ۱۳ اردیبهشت ۱۴۰۲

۱۱ شوال ۱۴۴۴ • ۲ می ۲۰۲۳

شماره ۲۱۳۰۱

۲۴۲۱



خوشحالی دخترهای عشایر وقتی برایشان چادر

خریدم، یادم نمی‌رود

هم گفتند که با ما، نماز و اذان کار کن. یکی از بچه‌ها پیش نماز شد و نماز زیبایی در سکوت آن‌جا اقامه شد که توصیفش خیلی سخت است. صدای اذان در آن سکوت، بی‌نهایت دلنواز بود و توجه همه افراد آن‌جا را به خودش جلب می‌کرد.»



در رتبه‌بندی معلم‌ها برای من زدند فاقد رتبه!

بیش از هزار زن باردار و عقب‌گرفته‌و گم‌شده‌در کوه‌و بیمارو... امانجات دادیم، بعدوزیر آموزش و پرورش آمده، ۴۰۰،۳۰۰،۲۰۰،۱۰۰ کرده و من را زده فاقد رتبه. یکی از همکارانم که شنیده من را فاقد رتبه زدند، برای من گریه کرد!

تا حالا هدیه روز معلم نگرفتم

هدیه روز معلم هم ندارم. اصلاً برایم مهم نیست این چیزها. یادم هست که آن اوایل به من می‌گفتند که اگر به عنوان معلم جای عشایر بروی، بهترین عسل را به تو می‌دهند، برایت حیوان شکار می‌کنند، با کیفیت‌ترین لبنیات را می‌خوری و... البته من به امید این چیزها نرفتم، ولی بعدها دیدم که اصلاً خبری از این چیزها نیست؛ چون مردم این منطقه بسیار فقیر هستند و حتی خودشان ندارند که چنین چیزهایی بخورند».

خواهش من را به گوش نیکوکارها برسانید

بچه‌هایی که حق دارند بیاموزند، حتی اگر این حق را در پس چهره سرخ و آفتاب سوخته عشایری و شرم کودکی‌شان فریاد نمی‌زنند.»



«به عنوان حرف آخر، فقط یک خواهش دارم که به خیبر بگویید به ما کمک کنند. بعضی از این جاهایی که می‌روم، ناهار و شام دانش‌آموزان، نان و پیاز یا نان و دوغ است». او ادامه می‌دهد: «خیبران کمک کنند برای خرید وسایل آموزشی، مایحتاج اولیه زندگی و... برای این افراد که هموطن ما هستند. پاهای من به سختی این راه‌ها عادت کرده و البته هیچ چشمداشتی از کسی ندارم، اما مسئولان و نیکوکارها حواس‌شان بیشتر به بچه‌های کوهستان باشد؛

